



اکبر افتخاری

جرزینهو آخر؟ می گفتند اگر ولش کنی، خود توپ را هم دربیلی می زند لاکردار. یک روز لقب مشعشانه ای در دهان ها چرخید. این بار می فرمودند کاپیتان جوک! خدایا این دیگر چه مدلش است؟ اکنون بچه های تیم برق تهران با انگشت سیابه شان امیرخان حاج رضایی را نشان می دادند از بس که هر روز جوک های جدید تو آستینش دارد به کاپیتان جوک معروف شده است. یک روز لقب مهربا گزونیل در دهان ها افتاد. پدران خوب، مادر تان خوب. چرا گزونیل؟ این نیز لقبی بود که از طرف بچه های خود پرسپولیس به موهای فرفری طفلی

نگذارد.

لقاب سازی عامیانه و زرد در فوتبال فارسی، بیشتر از دهه ۵۰ اوج گرفت، چون تا قبلش احترامات فائقه سر جایش بود و هر چه فوتبال پروفشونال تر شد القاب هم بی چارچوب تر و خصمانه تر شدند. آن روزها در حالی که فوتبال ایران به شدت در حال توسعه بود کارخانه لقب سازی ایرانی ها نیز دوش به دوش این تجدد به پیش می رفت و از کار نمی افتاد. القابی که گاه خود همبازی ها نیز در ساختن آن، به تماشاگران و طنازباشی ها کمک می کردند.

یک روز وقتی با لقب محمود پیف پاف! مواجه شدیم فکر کردیم طرف در مگس کشی یا از بین بردن حشرات، چیره دست است اما بچه های باشگاه قصریخ، محمود زارع مربی این کلپ را نشان می دادند و می گفتند بس که پاپیون می زند آقا، بس که تر و تمیز است آقا، بس که ادکلن خالی می کند لیتر، لیتر روی غیغب و شقیقه اش.

یک روز لقب رجب رینگو سر زبان ها افتاد. این دیگر لقب کیست؟ باورمان نمی شد آقای رجب فرامرزی مربی محترم و زحمتکش بانک ملی را رینگو صدا کنند. (لقبی که بعدها در زمان انقلاب برای یکی از آقا زاده های چریک نیز مورد استفاده قرار گرفت و هفت تیر کشی او در مبارزات و مذاکرات را در نظر داشت.)

واقعاً از اهدای لقب رینگو به شاه رجب دل مان گرفت. آدمی که به اندازه موهای سرش بازیکن تربیت کرده باشد، حشش چنین پرده دری نیست اما خب لقب سازان هم شاگردان خودش بودند و فلسفه خودشان را داشتند.

یک روز لقب علی دمه از سمت تیفوسی های آبی بلند شد. چرا؟ گفتند از بس که یارو عاشق دیزی های چرب و چیل است اما در اصل آنها سنت گرایی محض او را نشانه گرفته بودند. دیزی در مقابل فست فود، تکنولوژی در برابر عرف گرایی.

یک روز لقب کبیر را به کاپیتان تیم ملی دادند. پرویز کبیر. اگر چه به خوبی به زبان نمی نشست اما در ادبیات ژورنالیستی، غوغا می کرد.

یک روز هنگامی که پرسپولیسی ها داد زدند جرزینهو! جماعتی ذوق زده شدند. خدایا کدام برزیلی در تهران پا به توپ شده است؟ اکنون همه با دست محمدرضا خلعتیری ستاره پرسپولیس در دهه پنجاه (با محمدرضا خلعتیری امروز شهر خودرو اشتباه نشود) را نشان می دادند. حالا چرا

6

بازی کند لایب حشش است که به لقب گیوه ای مفتخر شود و این عنوان تا پایان عمرش به سچلش بچسبد. البته آن علی گیوه ای اول با علی گیوه ای دوم (گلر دهه ۵۰ راه آهن) که نام خانوادگی اش واقعاً گیوه ای بود و اهل گیوه پوشی هم نبود توفیر داشت.

این نکته را نیز از نظر دور ندراید که کارخانه القاب سازی غیر رسمی محلات ورزش دوست تهرانی گاهی لقب های خود را تحت تأثیر جغرافیای هر شخصی انتخاب می کردند. مثل استاد صدقیانی پدر فوتبال ایران که به خاطر گذران زندگی اش در استامبول -در عهد نوجوانی و جوانی و زن گرفتن از آنجا- یک لقب آناتولیایی نصیبش شده بود (حسین افندی یا حسین استامبولی) یا ناصر سن لونی این لقب را به خاطر تحصیل و درخشش در مدرسه سن لونی تهران با خود پدک می کشید. خب در چنان شرایطی گاهی لقب پروری ها چنان دارای اصلیت و اصالت شده بود که بعضی نام خانوادگی ها خود دست کمی از لقب نداشت! مثلاً من مدت ها فکر می کردم که در انتخاب نام ستاره ای بی بدیل چون حسن گوشه، لایب نفوذهای او از گوشه ها، این معروفیت و شهرت را برایش به ارمغان آورده است، نگو که فامیل و نام خانوادگی او واقعاً گوشه بود. یا حسن ماسیست را تا مدت ها گمان می کردم که لقب ماسیس از پهلوانان افسانه ای مسیحی استخراج شده است اما بعدها به این نتیجه رسیدم که در سجل احوالش ماسیست نوشته شده بود. آن زمان ها بعضی اسم ها اصلاً خود خود لقب بود. مثل «خان سردار» بزرگ که گمان به برازندگی لقبش داشتم اما بعدها فهمیدم سه برادران خان سردار در سجل شان همینند. اگر چه برادر بزرگ شان که گلر تیم ملی هم بود در تلفظ بعضی ها «خان خانان» نیز لقب گرفته بود. آن روزها ستاره های فوتبال ارامنه در تیم ملی هم به خاطر سختی تلفظ اسامی مطول شان، معمولاً با مخفف و



ستاره های قرمز که هر کدام لقب خاص خودشان را داشتند

مثلاً اکبر طوفان که البته یک لقب دو وجهی بود؛ هم عضو تیم طوفان بود و هم اینکه در بازی ها طوفان به پا می کرد. او چنان در حوزه دربی لینگ ماهر بود که پشت سرش می گفتند اکبر قدرت آن را دارد که در هر بازی ۲۱ نفر را دربیبل کند. ۱۱ بار مقابل و ده بار خودی. خب آقای سعیدایی نیز چنان در شوترنی استثنایی بود که لقب عبدالله شوتی را روی پیشانی اش چسبانده بودند. البته بعضی ها هم بر اساس قیافه ظاهری شان ملقب می شدند. مثل ممد دماغ و عباس سیاه. تنیده گر به خاطر رنگ پوست سبزه و سیاه سوخته اش عباس سیاه خطاب می شد. در این میان البته بعضی از ستاره ها هم چندلقابی بودند. مثل عزیز اصلی که غیر از فتر، لقب زیبای دیگری هم داشت که رسانه ها رویش گذاشته بودند؛ عزیز «اصل کاری» محصول حوزه «بازی با کلمات» توسط ژورنالیست های دهه چهل بود که این عنوان را از نام خانوادگی اش استخراج کرده بودند. قدیم ها در حوزه تبلیغات و تعاریف واژگانی، بسیار روی «اصالت» هر شخص و هر شیء و هر جنسی حساب می کردند و اجناس کار درست و حسابی با عبارت «اصل کار» معرفی می شد. چنین بود که استفاده از همین ترکیب «اصل کار» با توجه به فامیلی عزیز اصلی نهایتاً تبدیل به لقب «اصل کاری» شد و رویش ماند. کاش در قبرستان مونیخ نیز این نام را روی سنگ قبرش حکاک می کردند.

4

خب البته قدیم ها در پروسه لقب سازی ها معمولاً ظاهر آدم ها هم در مورد پذیرش قرار گرفتن لقب ها بسیار مؤثر بود. مثل بخشیدن لقب سبیل به سبیلوهای اصل و نسب دار. همان که درباره رستم نوروزی و داش کریم زندی مصداق یافت. کریم سبیل فوتبالیست و پرتابگر بزرگ نسل اول ورزش ایران بود که بعدها رئیس ورزشگاه امجدیه نیز شد. آن روزها ممکن بود تشخیص هر کسی در این لقب سازی ها مؤثر باشد. همچنان که اهالی کوچه صدتومانی ها به اسم کوچه شان افتخار می کردند چون تنها آدم هایی در پایتخت درندشت بودند که ثروت شان از صد تومان (هزار ریال) بالا می رفت! پس طبیعی هم بود اهدای لقب علی گیوه ای به آقای امیراصلانی ریشه در تمول او داشته باشد چون بازیکنی که در میان خیل پابره نه ها بتواند با گیوه



یک روز لقب مهربا گزونیل در دهان ها افتاد. پدران خوب، مادر تان خوب. چرا گزونیل؟ این نیز لقبی بود که از طرف بچه های خود پرسپولیس به موهای فرفری طفلی مهربا شاهرخی چسبیده بود.

مهربا شاهرخی چسبیده بود. بچه با وفا و ولخرج بندر امام. لوطی مسلک و عاشق پیشه. چرا گزونیل آخر؟ گفتند توی بندرشاه به محض اینکه از شیر گرفته اندش، بسته اندش به شیلنگ گزونیل. حالا دیگر شیر غران خوزستان البته از آلف و اولف افتاده بود و پشه ها آنقدر جرأت پیدا کرده بودند که روی فیل ها می نشستند و نیشگون شان می گرفتند. یک روز هم در همان دهه پنجاه داغ، خمسه فوروارد ساز سر زبان ها افتاد. قربان تان برویم. بفرمایید این لقب را دیگر به دنباله کی چسبانده اید نامروت ها؟ گفتند ممد خمسه. گلر خوب قصریخ؛ از بس که فورواردها را راهی تیم ملی کرده! هر کس امروز می آید قصریخ، ممد فردا راهی تیم ملی اش می کند. یک روز هم لقب مهدی رپر تاژ! دهان به دهان گشت و در امجدیه آرام گرفت. این بار چسبیده بود به ناف جناب



بهزادی، شبیری و ناظم